

تهیه و تنظیم از :
پروفسور عبدالغنی میرزایف

رئیس انستیتوی
شرق شناسی آکادمی
علوم تاجیکستان

خاطرات حکیم خان راجع به ایران

«۳»

متوجه شدن فقیر بصوب پایتخت ایران
عاقبت برفاقت سلیمان آغا و محرم شاه علی اکبر متوجه طهران شدیم.
در آنوقت فقیر بامصلحت دوستان لباس ایرانی دربر کردم و زلف شیعه گی بسر
گذاشتم و زبان ایشان در کمال فصاحت ازبر کردم، که کسی از سنی بودن فقیر
واقف نمیشد و راه پیمودیم . بعد از طی مسافت بولایت رشت رسیدیم ، اگر
چندی راه چپ بود بسببی زود در آن ولایت رسیدیم . آنولایت بهترین از شهر
های ایران است در کمال معموری و آبادی و برنج عنبر بو آکوله از آنجا می
روید و زنان ایشان در نهایت حسن و جمال میباشند و در طبع ایشان شوخی بسیار
غالب است و صنعت ایشان بسیاری بند ایزار در نهایت خوبی می بافند و در تمام
ممالک ایران میبرند . چنانچه شاعری گوید:

دخترانیکه ساکن رشتند ، مثل طاوس مست میگردند .
گله - گله بکوچه و بازار ، بند ایزار بدست می گردند .

مجلس کردن رفیقان در ولایت رشت و صحبت کردن فقیر با زن صالحه
 القصه به آن ولایت وارد گردیدیم . سلیمان آغا مردی بود بسیار لاولبال ،
 همان شب چهار فاحشه که در آنولایت عدیل و نظیری نداشتند آورده چنان جشن
 آراست که کرای دیدن صدبار می کرد و می ناب را در گردش در آورده به عیش
 و عشرت مشغول شدند . خانه دیگر موجود نبود که پناه گیرم ، لاعلاج کردن
 خار خار در میان ایشان بودم و آن پری چهره ها با فقیر بسیار تردد می کردند
 بحکم آنکه ، بیت :

قلندر مشرب و مصری نوا بساش ، بهفتاد و دو ملت آشنا باش .

فقیر نیز از روی شوخی سخن های خوش آمد آ میز بحرکت های دروغین
 دل آنها را شاد می کردم ،

بیت : گفتم ای گل بوسه بر رویت زنم یا بر لب ،

گفت عاشق چشم داری بین کجا ناز کتر است

دیدم که مستی ایشان از حد تجاوز کرده ، فقیر آهسته بیرون برآمدم ،
 همان شب در غایت تاریک بود ، فقیر نمی دانستم کجا روم ، از قضا زنی بسر
 خود چادر سفید به پیشم حاضر شد و سلام کرد و گفت : ایشان را بارها دیده ام
 از اینجا مرور کرده اند و شما را هیچ ندیده بودم ، خدا و رسول را شفیع می آرم
 که حقیقت خود را بگوئید که از کجا می آئید و کجا می روید . مشکلی دارم
 تا که حل شود .

چون فقیر از آن زن این سخنها را شنیدم در حیرت افتادم . از آنجا
 که خدا و رسول را شفیع آورده بود : جز راستی چاره دیگر ندیدم . گفتم :
 قلندرم از حج می آیم و باقلیم توران میروم . چون نام حج شنید پیام افتاد ،
 گفت : مقصودم را یافتم بیائید بخانه تشریف نمائید صورت واقعه را بیان
 فرمایم . فقیر سخن آن زن بیچاره را باور نکرده ، از جمله مکاید ایشان
 حمل کرده ، بسخشن اعتماد نکردم ، چنانچه گفته اند ، بیت :

نباید غافل از مکر زنان بود ، که هر ساعت دهد صدخانه بر باد

و آن بیچاره بفراست دانست که فقیر سخن اورا تلبیس می داند ، زبان

بعهد گشاد واز دین و ایمان قسم‌ها یاد کرد و بسیار التجا نمود . بعد فقیر سخن او اعتماد نموده ، از عقب‌او بحولی اش رفتم ، چون بمنزل او در آمدم خانه‌ای داشت در غایت خوبی و زیبایی و پلاسه‌های قیمت بها گسترده و درکنج خانه گهواره نهاده ، الا همان زن کسی در آنجا موجود نبود و آن زن در کمال حسن و جمال بود . يك تعجب او این بود که مثل خط مهوشان بگرد عارضش سبزه خط نودمیده بود ، بحکم آنکه بیت :

هر کجا نقاش نقش آن پریرو می‌کشد

چون رسد نوبت بریحان خطش بومی‌کشد ،

در ساعت به پیش فقیر از هر جنس حلویات لطیفه کشید و بعد از فراغ اطعمه گفتم : ای زن ، سبب اینقدر شفقت و مرحمت چیست ؟ گفت زنی هستم از اهل سنت و جماعت ، الا در این ولایت سنی نمی‌باشد و من هم از ترس مذهب خود را مخفی می‌دارم و این خانه که می‌بینید از من است . شوهری داشتم مردی بسیار متمول از دار دنیا بدار بقا رحلت نمود و من از آن شوهر آستن بودم . حالا سه روز میشود که حضرت آفریدگار از کتم عدم فرزندی بوجود آورد و اینک می‌بینی که در مهد خوابیده است . روز دوم در عالم رؤیا چنان مشاهده کردم شخصی محاسین سفیدی می‌گوید که بعد از سه روز در خانه تو سید زاده‌ای نزول می‌فرماید ، البته فرزند خود را در دامن آن سید زاده انداز . چون از خواب بیدار شدم هولی بردلم افتاد و این خواب را از جمله رؤیای صالحه شمرده بهمین روز منتظر بودم که شما تشریف آوردید . چنانچه میرزا بیدل می‌فرماید ،

مصرع ، خواب ما غفلت پرستان محض او هام است و بس .

چون چشم من بشما افتاد بلم فراست در یافتن ، حکم قرار گرفت که همان کس شمائید و بنا بر آن از روی گستاخی بخدمت شماعرضه نمودم ، گفت و از جای برخاست واز گهواره فرزند خود را کشاده بدامن فقیر انداخت و گفت : نام این فرزندان از شما می‌خواهم .

چون فقیر این مقدمه را از آن زن شنیدم در بحر تخیل فرورفته هر چند اندیشه می کردم که در این چه حکمت باشد تفکرم بجائی نرسید . لاعلاج نام آن فرزند را صالح نهادم و در حق او دعا کردم آن زن نزرگویان بسه پیشم يك تسبیح مرجان ونه بند ایزاد ابریشم نهاد .

بیت :

کس نمی داند در این بحر عمیق ، سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق .
در آن وقت بود که سلیمان آغا نام فقیر را گرفته منادی می کرد و هر جانب را می جست و فقیر با آن زن بیچاره وداع کرده آهسته بیرون شدم ایشان هر چند فقیر را جسته نیافتند ، عاقبت مستانه بهر گوشه افتادند . فقیر بعد از ساعتی بوصلی (منزل) خود رفته بخاطر جمع خوابیدم . روز دیگر از آنجا کوچیده رو بمقصد آوردم . بعد از طی مسافت به پایتخت ممالک ایران به تهران وارد گردیدیم . آن شهری بود در نهایت آبادی و در کمال معموری . نزد همگنان نهفته نماند که از آنجا که دارالسلطنه ممالک ایران است در تعریف مستغنی است و حاجت به بیان ندارد .

قطعه :

زهی خرم زمین شهریکه در وی بنای فیض باشد آسمان پی
چو شهر علم معمور و مصفا درو هر چیز می خواهی مهیا
چند روز از زیبایی شهر در آنجا سکونت اختیار نمودم و هر روز تفرج کنان بکوچه و بازار میبر آمدم و عجایب دنیارا از هر جنس مشاهده میکردم . روزی بمادت معهود به چهارسوی شهر بدکانی نشسته بودم که ناگاه دو جوان ماه روی درغایت حسن و جمال و در کمال آرایش به پیش فقیر آمده سلام کردند و گفتند : جناب شما امیرزاده بخارا میطلبند و منتظر خدمت شما میباشند و روز میشود که آمدن شما را شنیده اند و در جستجوی شما بودیم ، حالا هر چه شما را پیدا نمودیم .

فقیر پرسیدم که امیرزاده کیست ، گفتند : فرزند ارجمند دین ناصر خان

ابن شاهمرادی و النعمی (۱) حالا خودشان بدارالسلطنه روم تشریف بردند و فرزندشان که داماد حسنعلی میرزا ابن فتحعلی شاه است، مع کوچ بخدمت شاه میباشند.

فقیر قبل از حاجیان شنیده بودم که جناب قبلکاهم بخانه ایشان تشریف آورده بوده اند و هم در میان این چند سال از قبلکاهم تعین چیزی نشنیده بودم. بنابراین بنا افعال همراه آن دو جوان متوجه خانه امیر زاده شدیم. چون بنزد او رسیدیم، امیرزاده استقبال نمود و گرامی داشت: از پیش خود جای داد و خبر قبلکاهم را باید و شاید تقریر نمود.

ملاقات کردن فقیر باشاه ایران فتحعلی شاه قاجار

روز دیگر احوال فقیر را امیرزاده به فتحعلی شاه بیان نمود و شاه پیشخدمت خود را به حضور فقیر فرستاد. پیشخدمتان در کمال تعجیل آمده گفتند: خدمت شما را شاه طلب میکنند. فقیر بلا توقف برخاسته متوجه بارگاه سلطانی شدم.

۱- دین ناصر خان یکی از پسران فرمانروای بخارا شاهمراد (۱۸۰۰/۱۲۱۵-۱۲۸۵/۱۲۰۰) است و در وقت حیات پدر در ولایت مرو حکمرانی مینمود. بعد از مرگ شاهمراد و بتخت خانی جلوس فرمودن پسر ولیعهد او امیر حیدر (۱۸۲۶/۱۲۴۲-۱۸۰۰/۱۲۱۵)، دیری نگذشته دین ناصر خان از برادر خود متوهم گردیده، مرورا گذاشته بایران پناه میبرد. فتحعلی شاه قدوم او را مبارک دانسته، در مشهد مقدس جای مناسبی را برای او تعیین می نماید. پس از چندی در بین خاندان شاهی و دین ناصر خان روابط خویشاوندی بوجود میآید. پسر دین ناصر خان بدختر حسنعلی میرزا ازدواج نموده، یکی از شاهزادگان قاجاری بدختر دین ناصر خان خاندان میشود.

دین ناصر خان در سال ۱۸۲۹/۱۲۴۵ از ایران به ترکیه می رود و موافق معلومات تاریخ «مستفاد الاخبار»، او در سال ۱۸۳۰/۱۲۴۶ عازم روسیه گردیده در سال ۱۸۳۴/۱۲۵۰ در شهر پیترا گراد وفات مینماید.

چون نزدیک قصر شدم، قلمه‌ای دیدم در کمال رفعت و بلندی، وقتا که از دروازه داخل قلمه شدم دوجانب کوچه را بدو کانه‌های عالی آراسته دیدم و از هر جنب متاع واقمشه در آنجا موجود و از آنجا گذشته بدروازه دیگر رسیدم و از آنجا بصرنی برآمدم در کمال وسعت و دور آن صحن همه کوشکهای عالی ساخته و دیوانیان و دیگر ناظرانیکه بکار پادشاهی تعلق دارند در هر دیوانخانه موجود و بکار خود مشغول و در میان آن صحن توپهای اژدرها پیکر مملو، چون از آنجا گذشته بدریند دیگر رسیدم دانستم که کور نوش‌خانه پادشاهی است. منصب داران و محرمان هر کس بجای خود منتظر خدمت نشسته، چون از آنجا به نشیمنگاه شاه رسیدیم، کورنوش‌خانه دیدم در نهایت وسعت و دیوار آن همه از کاشی و تصویرهای باهوال را در کمال شباهت کشیده‌اند و زمین کورنوش‌خانه را نیز از کاشی فرش کرده‌اند و بمیان آن منزل دوجانبه رسته کرده چنارها نشانیده‌اند و آن چنارها درغایت بزرگی و نهایت بلندی و سر بر آسمان می‌بود، آبهای روان از فواره‌ها چون قند دلبران سر بر کشیده، باز به آن صحن میریخت و بهر جانب جریان می‌شد.

اتفاقاً همان روز ایلچی روم حاضر بود، بنا بر آن شاه کورنوش ساخته بود و امرای مملکت با لباسهای فاخره خود را زیب داده و دوجانب صفزده ایستاده بوده و در پیشگاه آن منزل قصری درغایت بلندی بنا کرده اند و در پیش قصر ایوانی در نهایت ارتفاع ساخته‌اند و چهار استونی از سنگ مرمر در کمال بزرگی نصب کرده اند و همه آن را از طلازینت داده‌اند و سقف ایوان را از آئینه قرنکی تعمیر کرده اند، قطعه:

ستونهایش سهی بالای موزون خیابانها گلستانهای گردون
 تماشا تا کند زیبائی خویش، نهاد آئینه دیبائی خویش
 و دیوارهای آن از مصوران مانی قلم بصورت‌های زیبا چنان صورت هر ذی روح را در نهایت
 مشابَهت کشیده‌اند که احدی آن را نقش گمان نمی‌کند و در پیش آن ایوان فواره -
 های عالی بنا کرده اند مثل فواره دمشق شام که حالا موجود است، همه را از
 سنگ مرمر ساخته‌اند و در تحت آن ایوان تختی از سنگ یشم بنا کرده‌اند و
 چهار صورت دیو و چهار صورت شیر را از سنگ یشم چنان مشابَهت تراشیده‌اند

که عین او گردیده است و آن دیوان و شیران تخت را بسر برداشته ایستاده اند و همه را از طلا منقش کرده اند و در بالای آن تخت تخت طاوس را که نادر صاحبقران از هندوستان آورده بود گذاشته اند و مثل چتر طاوس از دور بنظر کس مرئی میشود ، بابر آن آن را تخت طاوس مینامند و همه آن از زمرد و شعاع آن عالم را روشن کرده بود و شاه بر پهلوی آن تخت مربع نشسته و تاجی بر سر داشت و خود را در میان جواهر غرق کرده بود ، خصوص بیازوی خود در یای نور را بسته بود ، چنان برق میزد که نگاه انسان از شعاع آن سنگ میلفزید و شاه در کمال حسن و لطافت با وجودیکه پیر بسود و ریش او سفید ، بنظرم از همه باشکوهتر می بود .

چون دستگاه را مشاهده کردم ، قریب بود که از هوش روم ، خود را به تکلف نگاه میداشتم . هر گاه تجمل ایشان بخاطر میآید حاکمان ماوراهاالنهر را بلفظ پادشاه بزبان جاری کردن شرم میآید . القصه نظر شاه به فقیر افتاد در حال به پیش خود طلب نمود ، گفت : خوش آمدید ، ما از تشریف شما بی خبر بودیم ، حالا از امیرزاده شنیدیم ، بنا بر این شما را خواستیم . فقیر در کمال آداب گفتم : این همه شفقت و مرحمت از غریب نوازی خسرو والا آمده است و گر نه من کیستم که در این بار گاه عالی راه یابم و این سراغ جناب صاحبقرانی میبایست این بی سرو پا گشت ، بیت :
سالها باید که تیاک سنگ اصلی ز آفتاب ،

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن .

گفت : پسر بیرم علی خان حاجی خان قبل این چند سال از قید حاکمان بخارا فرار نموده بولایت شما (خوقند) رفته بوده است میدانید ؟ گفتم : در آنوقت در عالم طفولیت بودم نمیدانم اما خوب شنیده ام .
رو بوزرای خود آورده گفت : این مردم در حق او بسیار نیکی ها کرده اند

پس فقیر را مرخص کرد ، بمنزل خود مراجعت فرمودم . (۱)
 قبل از این یکسال مقدم از ولایت فرنگستان کیسترجی نام جوان در
 غایت حسن و جمال از پیش پادشاه فرنگ به پیش فتحعلی شاه بولایت ایران
 آمده بوده است ، شاه فرنگ از جهت صاحب حسن بودن فرستاده بوده ،
 چون بخدمت شاه ایران میرسد ، اول شاه ، شاهزاده ها بل تمام مملکت گرفتار
 آن پری پیکر شده بوده اند . آن گل پیرهن از زاده طبع خود این بیت را
 نوشته بشاه فرنگ فرستاده ، بیت :

رسان بشاه فرنگ این نوید گسترچی بشیخ غمزه مسخر نمود ایران را .
 و در آن اوان بوده که فرزند ارشد فتحعلی شاه عباس میرزا که حاکم
 تبریز بوده از ولایت تیفلیس یعنی گرجستان یوسف نام غلامی را به هزار طلا
 خریده بخدمت پدرش پایتخت ایران میفرستد . الحق آن گرجی بیچۀ غلام
 یوسفی بوده که هزارلیخا در عشق او حیران و سرگردان میبود . و در غایت حسن
 و جمال ، بحکم آنکه بیت :

یوسف نبود چون او در نیکوئی مکمل نقاش نقش ثانی بهتر کشد زاو
 در آن زمان یوسف میشود که کیسترجی بیت مذکور مشق کرده به
 فرنگستان فرستاده است ، او نیز از زاده طبع این بیت را مشق کرده با امر شاه
 بفرنگستان میفرستد ، بیت :
 صبا رسان بفرنگی که یوسف ثانی شکست رونق بازار حسن کیسترجی .

۱- سال ۱۷۸۹ بیرم خان از طرف ایران در سرخس حکمرانی مینمود .
 حکمران بخارا امیر شاهمراد در همان سال بمقابل اولشکر کشیده ، در جنگ
 بیرم خان را بقتل میرساند و پسر او حاجی خان و خیلی از اهالی سرخس را کوچ داده
 به بخارا میآرد .

حاجی خان ابن بیرم خان پس از چندی از بخارا گریخته به شهر کیش
 و از آنجا بخوقند میآید . امرای خوقند در حقیقت حاجی خان را گرامی
 میدارند . حاجی خان با کمک خوقندیان بفرنگستان شرقی گذشته ، از آنجا با
 راه شمالی هند عازم ایران میگردد .

متوجه شدن فقیر از ولایت تهران بصوب مشهد مقدس

زبده کلام آنکه فقیر روزی تفرج کنان از شهر بیرون بزیارت شاه عبدالعظیم رفتم ، در آنجا دیدم که زوار بسیار از جانب اصفهان آمده میخواهند از آنجا کوچیده بجانب مشهد مقدس بزیارت حضرت علی موسی رضا متوجه شوند. فقیر در غایت سرعت بشهر آمده بمنزل خود نزول فرمودم. به حضور شاه رفته رخصت گرفتم. شاه از روی پادشاهی به فقیر صد طلا مع دو قوطی مومیای اصل انعام نمود. چون از حضور شاه مرخص شدم، در غایت تمجیل آمده بزوار همراه شدم و از آنجا رخت اقامت برچیده رو بمقصد آوردیم. بعد از طی مسافت بولایت شاهرود وبسطام وارد گردیدیم ، زواریان در آنجا از رنج راه سه روز آسودند. فقیر در سر قبر حضرت سلطان الاولیا و برهان الاصفیا جناب سلطان بایزید قدس سره المیزین معتکف بودم و از آنجا کوچیده رو براه آوردیم. بعد از قطع مراحل بشهر سبزوار رسیدیم و آن ولایت بسیار معمور و آبادان بود. اهل زوار به بیرون شهر نزول کردند، در آنوقت طبع فقیر از جاده صحت انحراف نموده بمرض صعب گرفتار شدم ، لاعلاج از کاروانیان جدا شده بکاروانسرا فرودآمدم و چند روز سکونت اختیار نمودم ... روز دیگر بزواریان پیوسته رو بمقصد آوردیم ، فقیر از نا علاجی در کمال محنت و مشقت راه می پیمودم ، بعد از طی مسافت بولایت نشابور رسیدیم. آن ولایت بود در غایت خوش آب و هوا. فقیر یک نفر خدمتکار خود را مع چیز و چاره با زوار همراه کرده فرستادم، خود مع یک خدمتکار در آن ولایت سکونت اختیار کردم و بمعالجه خود پرداختم. ده روز از این میان گذشت و مرض فقیر رو به بهبودی آورد. اما کاروانی موجود نبود که عازم راه شوم. اتفاقاً هفت نفر از اهل آنجا اتفاق کردند که مسافرت نمایند. فقیر نیز همراه ایشان متوجه طوس شدم. چون بمنزل چناران رسیده از آنجا بزمین کوهپایه راه می پیمودیم ، از قضا بیست نفر تر کمن جلاد کمین راه کرده بوده اند. در اثنای راه از پیش برآمده مایان را در میان گرفتند. همراهان که شیعی مذهب بودند دست از جان

شیرین شسته ، تن بقضا دردادند... تر کمان بیک حمله همرا دستگیر نموده می بستند ، فقیر را نیز آهنگ بستن کردند . دیدم که خلاصی نیست التجانمودم که مردی هستم حاجی و از بیم لباس خود را تنبیر داده در میان ایشان می آمدم . هر چند سنی بودن خود را اثبات می کردم ، مفید نمی افتاد ، بیت :

ز انقلاب اندیشه کن مارا با چشم کم بین در دیار خویش ماهم آبرویی داشتیم
اسبان را مع چیزها و چاره در بودند و همرا لخت و هریان کردند .
فقیر دانستم که کار از دست میرود و مشت بدرفش راست نمی آید ، بالاخر از بزرگان و امرای خوارزم چندی را که میدانستم بیان کردم . یکی از ایشان گفت : من بارها اور گنج را دیده و امرای آنولایت را میدانم ، این کس حق میگوید و سنی است ، او را وا گذارید ، بگفته آن خداشناس فقیر راع خدمتکارم رها کردند و دیگران را محکم بسته در کمال سرعت متوجه مقر خود شدند .

فقیر با آن خدمتکار بچندین محنت و مشقت راه می پیمودیم . چون

بمنزل قدم جا رسیدیم در آنجا همان شب آسودیم ، بیت :

خواه آب و خواه تیغ و خواه آتش همچو شمع

بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد .

روز دیگر رو براه آوردیم ، قدری راه قطع کردیم ، بکوهی برآمدیم

در کمال بلندی بود . چون بسر کوه رسیدیم از دور گنبد طلای حضرت موسی

علی رضا نمایان شد و شمع آفتاب بدان گنبد افتاده بود ، چنان برق میزد که

عالم = عالم آفتاب نمایان میشد . چنانچه میگویند :

هفت هزار و هفتصد و هفتاد و هفت خشت طلا

سرف شد در گنبد سلطان علی موسی رضا .

و آهسته - آهسته راه طی کرده بولایت مشهد مقدس وارد گردیدیم .

رسیدن فقیر به مشهد مقدس ، بیماری

و متوجه ماوراء النهر شدن

القصه چند وقت در آن شهر سکونت اختیار کردم ، بگوشه کاروانسرائی

افتادم : کسی مارانمی شناخت . در وقت درخوقند بودن فقیر محمد حسن نام بازرگانزاده از ولایت مشهد با فقیر آشنا شده بود و او را شنیده بودم که در اینجاست . فقیر از يك نفر تاجری نام و نشان او را پرسیدم . گفت:

صاحب همین کاروانسرا پدر همان شخص است . فقیر این خبر را شنیده خطی در حال بنام او نوشتم و مهر کرده فرستادم . بعد از ساعتی آن برادر دوان - دوان به پیشم آمد . فقیر را بآن حال دید گریه کنان در پایم افتاد و غریب از کاروانسرا برآمد . مردم از حرکت بازرگانزاده در حیرت بودند . بعد از ساعتی فقیر را بحال نگذاشته بخانه خود برده بخدمت مشغول شد ، بیت :
تو نیکی میکنی و در دجله انداز ، که ایزد در بیابانت دهد باز .

چند روز در آن شهر سکونت اختیار نمودم . باز کسلی فقیر عود نموده به بستر ناتابی خوابیدم ، سه روز از زبان باز ماندم و امید از جان شیرین شستم . بعد از پنج - شش روز حضرت آفریدگار تعالی از غیب حیات دوباره بخشید و کسلی علاج پذیرفت و صحت یافتم و هر روز بزیارت حضرت علی موسی رضا میرفتم .

يك رفیق ابلهی داشتم بسیار نادان و موقع ناشناسی بود . اتفاقا روزی همراه من بزیارت رفت ، بعد از ادای زیارت در آنجا نشستیم ، دیدیم که جمعی از اصل مذهب شیعی از ظرفای آن ولایت نشسته اند و شعر می خوانند . فقیر گوش میکردم . اتفاقا بیخبر از زبان رفیقم این رباعی جاری شد که گفته اند:
سمرقند صیقل روی زمین است ، بخارا قوت اسلام و دین است .
مشهد را گنبد سبزش نباشد ، خوارج خانه روی زمین است

این سخن را که آنها شنیدند همه سپند آسا از جای خود برخواستند و بر سر ما هجوم کردند و رفیق گرنکه را گرفتند و گفتند که رباعی که خواندی مکرر خوان والا ترا خواهیم کشت . چشم رفیق نادان باز شد ، نمی دانست چکار کند . فقیر گفتم که چون ترانیست و قوفی چه به از خاموشی . عاقبت لاعلاج باز خواند . میخواستند که دستگیرند ، یکی در میان ایشان

بزرگتر بود گفت : شما صبر کنید . پس به من نگاه کرد و گفت : شعرای
ترکستان شما غلط کرده اند ، این نوع باید خواند گفت ، بلا توقف این رباعی
را خواند :

سمرقند صیقل روی زمین است ، بخارا با جهنم همقرین است
مشهد را گنبدش را گر بویی ، که جنت خانقاروی زمین است .
این را گفت و او را زدن آغاز کرد . فقیر حیران و سرگردان بود
که چه کار کنم ، مصرع :

مرگه را که خبر کرد بلا را که نشان داد ،

لاعلاج شدم ، از روی ترس به آنها همراه شده رفیق نادان خود را
میزدم ، از ترس خود برای اینکه پی نبرند ، او را از آنها محکم ترمیزدم .
آن رفیق از حرکت من تعجب نموده به من تندی میکرد و در کمال غضب این
بیت را میخواند ، بیت :

رفیق صاف درون در زمانه کم پیداست ،

دلی سفید درین عهد بیضه عنقااست ،

و من میگفتم : خاموش باش که مصلحت همین است ، از برای تو خود
را خراب نخواهم کرد . دیدم که این افسون کارگر نمیشود و من هم چوب
خواهم خورد ، لاعلاج رفیق را بآن شیعی مذهب هاسپرده ، نوعی کرده سلامت
راه اتاق خود را پیش گرفتم و در راه این مصرع را میخواندم :

رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

در اطاق خود آمده شکر میکردم ، اما از احوال آن رفیق خبر نداشتم
که چه شد . بعد از نماز شام ، آنها او را آورده برسته بازار پسر تافتند .
جمعی از بازرگانان ترکستانی ما از کاروانسرا برآمده گرفته آمدند . دیدم
که بیچاره بخاک و خون غوطه خورده است و خود را نمی داند ، در بدن خود
جای صحت هم ندارد . بعد از چندین ساعت بخود آمد ، بفقیر گله آغاز

کرد . فقیر میگفتم ، مصرع :

جای گله نیست شکر باید گفتن .

در آن وقت هوا در غایت برودت بود و رفتن قافله بجانب ترکستان معلوم نبود . لاعلاج بعد از روزی چند سوداگران اتفاق کرده بمردم ترکمان رفیق شده رخت اقامت از آن شهر چیده متوجه مقصد شدیم . بعد از طی مسافت بولایت سرخس وارد گردیدیم . آن شهری بود درکمال خرابی ، همراهانیکه بودند سه روز در آنجا ساکن شدند . فقیر در سر قبر لتمان سرخسی رفته اعتکاف نشستم ومددو استعانت طلب نمودم ، نظم :

گفت لتمان سرخسی کای اله ؛ پیرم و سرگشته و گم کرده راه

بنده ای کو پیر شد شادش کنند ، پس خطش بدهند و آزادش کنند .

پس از آنجا نیز کوچیده روبراه آوردیم . در آن بیابان خونخوار در کمال مشقت راه قطع میکردیم و از بی آبی بسیار قریب بهلاکت رسیده بودیم . بعد از سه شب و روز بلب دریای تجن رسیدیم و از آنجا به آن سردی هوا به چندین محنت راه طی کرده باراه میمنه و اندخو ، بعد از سی روز بربل دریای جیحون رسیدیم و کاروانیان ام‌البلاد بلخ نیز آنجا نزول کرده بودند ، بر فاقت ایشان از جیحون - دریای آمو عبور نموده سه روز در آنجا ازرنج آسودیم و متوجه بخارا گردیدیم .

پژوهنده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی